



پیغام عشق

قسمت سیصد و چهل و یکم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۶۸ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۱

کودکان چون نام بازی بشنوند

جمله با خرگور، هم تگ می‌دوند

برای مثال، همین که کودکان، من‌های ذهنی، نام بازی با همانیدگی‌ها را می‌شنوند، حاضرند برای بازی کردن با چیزهای این جهانی، حتی همراه با گورخر هم بدونند. یعنی مرتب از روی حرص زیاد براساس همانیدگی‌ها مسابقه می‌گذارند و می‌خواهند که در این بازی من‌ذهنی برتر درآیند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۲

ای خران کور، این سو دام‌هاست

در کمین، این سوی، خون آشام‌هاست

*این سو: منظور دنیااست.

ای من‌های ذهنی کور که با هشیاری جسمی فقط اجسام را می‌بینید، با هر چیزی که به دست می‌آورید همانیده شده، از ضرر آن‌ها آگاه نیستید و زندگی زنده این لحظه را به زمان مجازی در فردا می‌اندازید. آگاه باشید در این سو، در گستره دنیا و ذهن دام‌های همانیدگی‌ها نهاده شده که به صورت خون‌آشام‌ها پنهانی کمین کرده‌اند که خون هشیاری شما را خواهند مکید و زندگی شما را به درد و مسئله تبدیل می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۳

تیرها پرآن، کمان پنهان ز غیب

بر جوانی می‌رسد صد تیر شیب



*شیب: پیری

در این عالم، تیرهای خدا از هر سو به سمت همانیدگی‌های انسان‌ها انداخته می‌شود ولی کمان‌های آن توسط غیب، خدا، پنهان شده است و صد نوع تیر پیرکننده به سوی شادابی و جوانی انسان رها می‌شود. یعنی من‌ذهنی و دردهای آن در جوانی نیز سبب درد و رنج انسان خواهند شد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۴

گام در صحرای دل باید نهاد

ز آن که در صحرای گل نبود گشاد

باید با تسلیم کامل و فضاگشایی پا به صحرای دل، فضای یکتایی، بگذاری، زیرا در صحرای گل، همانیدگی‌ها، فتح و گشایشی وجود ندارد و در آن جا نمی‌توانی فضا را باز کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۵

ایمن آبادست دل، ای دوستان

چشمه‌ها و گلستان در گلستان

ای دوستان، وقتی فضاگشایی می‌کنید فضای گشوده‌شده درون، فضای ایمنی و امنیت است و هرچه قدر بیشتر فضاگشایی کنید همانیدگی‌ها و هشیاری جسمی در شما کمتر شده، امنیت درونتان بیشتر می‌شود. در این فضای گشوده‌شده چشمه‌های حکمت، معرفت، خرد، امنیت و گلستان در گلستان پر از زیبایی است یعنی انسان‌ها با فضاگشایی و مرکز عدم زیبایی می‌آفرینند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۶

عُجْ أَلَى الْقَلْبِ وَ سِرِّ يَا سَارِيَهْ



فیهِ أَشْجَارُ وَ عَيْنٌ جَارِيَةٌ

*عُجٌّ: فعل امر به معنی بگرا؛ میل کن؛ منعطف شو.

*سِرٌّ: فعل مفرد از سارَ يَسِرُّ به معنی حرکت کن.

*ساریه: اسم فاعل از سری یسری به معنی شب‌رو، آن که شب‌ها راه می‌سپارد.

ای کسی که در شب ذهن با همانیدگی‌ها و هشیاری جسمی راه می‌روی، با فضاگشایی به سوی عالم قلب، فضای گشوده‌شده درون، حرکت کن که در آن جا درختان و چشمه‌سارانی آکنده از معرفت و حکمت الهی روان است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۷

دِه مَرُو، دِه مَرْد رَا اِحْمَقْ كَنْد

عَقْل رَا بِي نُوْر و بِي رُوْنُقْ كَنْد

ای انسان، به روستا، جهان ذهن و همانیدگی‌ها مرو، چراکه من ذهنی و دیدن برحسب چیزها و همانیدگی‌ها آدمی را احمق کرده، عقل و هشیاری را بی‌نور و بی‌برکت می‌سازد، یعنی هشیاری انسان تبدیل به هشیاری جسمی شده با دید غلط همانیدگی‌های مرکزش می‌بیند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۸

قَوْلِ پِيْغَمْبَرِ شَنُوْ اِي مُجْتَبِي

گُوْرِ عَقْلِ اَمْدِ و طَنْ دَرِ رُوْسْتَا

ای انسان برگزیده، سخن پیغمبر(ص) را بشنو که فرمود: اقامت‌کردن در روستا یعنی ذهن همانیده و از فکری به فکر دیگر پریدن، درواقع گورِ عقل کل است؛ به عبارتی خرد انسان در همانیدگی و من‌ذهنی می‌میرد.



حدیث

«لَا تَسْكُنِ الْكُفُورَ فَإِنَّ سَاكِنَ الْكُفُورِ كَسَاكِنِ الْقُبُورِ»

در روستا [ذهن همانیده] منزل مگزین که ساکن در روستا هم چون ساکن در قبر است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۹

هر که در رُستا بُودِ روزی و، شام

تا به ماهی عقلِ او نَبُودِ تمام

*رُستا: مخفف روستا

هر کسی حتی یک روز و شب یعنی برای مدت کوتاهی در روستا، ذهن همانیده، زندگی کند و از طریق همانیدگی‌های مرکز ش
ببیند، عقل هشیاری اش ناقص شده و تا یک ماه نمی تواند درست ببیند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۲۰

تا به ماهی احمقی با او بُود

از حَشیشِ ده جز این‌ها چه دَرُود

*حَشیش: گیاه خشک

تا یک ماه حماقت دیدن از طریق همانیدگی‌ها و دردها همراه اوست. از گیاه و علفِ خشک روستا یعنی عقل ناقص و
پلاستیکی همانیدگی‌ها، که براساس هر چه بیشتر بهتر است چیزی جز حماقت یعنی درد و مسئله‌سازی من ذهنی نصیب او
نمی‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۲۱



وآنکه ماهی باشد اندر روستا

روزگاری باشدش جهل و عما

*عما: کوری

و اگر کسی یک ماه در روستای ذهن همانیده زندگی کند، مدتی طولانی دچار نادانی، جهل و کوری من ذهنی می شود و شرطی شده نمی تواند دید برحسب چیزهای ذهنی را کنار بگذارد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۲۲

ده چه باشد، شیخِ واصل ناشده

دست در تقلید و حجت در زده

منظور از ده در این حکایت چیست؟ انسان معنوی که هنوز من ذهنی دارد، به خدا وصل نشده، از طریق همانیدگی ها می بیند و دچار تقلید، شک و سبب های ذهنی بوده به خدا زنده نشده است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۲۳

پیش شهرِ عقلِ گلی، این حواس

چون خرانِ چشم بسته در خراس

*خراس: آسیابی که با خر و چاروا گردانند.

من های ذهنی که برحسب حواس ظاهری و همانیدگی های مرکزشان فکر و عمل می کنند در مقایسه با عقل کل که تمام کائنات را اداره می کند، مثل خرانی هستند که چشم بسته به دور خود در فکرهایشان می چرخند و سنگ آسیاب را



می چرخانند؛ به عبارتی آن‌ها زندگی روزمره خود را حول محور مادیات می چرخانند و نمی‌دانند که وقت خود را تلف کرده و زندگی‌شان برحسب عقل گل و عشق نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲

سر بُر این چار مرغ زنده را

سَرمدی کن خلق ناپاینده را

سر این چهار مرغی که در ذهن زنده‌اند را ببر، یعنی این چهار خاصیت حرص، شهوت جنسی، جاه‌طلبی و آرزومندی مادی را در خودت بشناس و بکش. این خلقی که در اثر همانش با چیزهای ناپایدار و گذرای جهان خود نیز ناپایدار شدند را جاودانه کن، یعنی اگر ما خاصیت‌های من‌ذهنی را شناسایی کرده، ضعیف کنیم و آن‌ها را ببندازیم جاودانه می‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳

بَطّ و طاوسست و زاغست و خروس

این مثال چار خُلق اندر نُفوس

این چهار مرغ عبارتند از: مرغابی، طاووس، زاغ و خروس، هر یک از آن‌ها مظهر یکی از صفات نفسانی یعنی همانندگی انسان‌ها است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۴

بَطّ حرصست و خروس آن شهوتست

جاه چون طاوس و زاغ اُمّیتست

مرغابی نماد حرص، خروس نماد شهوت جنسی، طاووس نماد علاقمندی برای به‌رخ کشیدن جاه و مقام، و زاغ نماد آرزومندی مادی و نیاز روانشناختی به آینده است.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۵

مُنَيْشِ آن که بود اومیدساز

طامع تَأْبِيدِ یا عمر دراز

*مُنَيْه: آرزو؛ خواسته

*طامع: طمع کننده؛ آزمند

*تَأْبِيد: جاوید کردن، جاودانه ساختن.

آرزو و خواسته زاع، انسان من ذهنی، این است که دائماً چیزهای این جهانی را می خواهد و می گوید اگر آن ها را به دست نیاورم زندگی ام شروع نمی شود، امیدساز بوده برای به زندگی رسیدن به آینده می رود. بنابراین به جاودانگی و عمر طولانی در این جهان، در من ذهنی حرص و طمع دارد می خواهد تا جایی که می تواند در امید به دست آوردن همانیدگی ها در ذهن جاودانه باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۵

این سخن را نیست پایان و فراغ

ای خلیلِ حق چرا کُشتی تو زاع؟

این سخنان اسرارآمیز و حکمت آموز پایان و نهایی ندارد. ای خلیل الله، چرا زاع را کشتی؟ [مولانا می خواهد توضیح بدهد که چرا زاع که نماد آرزو، خواسته و نیاز روانشناختی به آینده بوده، ما با آن همانیده هستیم را باید کُشت.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۶

بهر فرمان، حکمتِ فرمان چه بود؟



اندکی ز اسرارِ آن باید نمود

ابراهیم خلیل جواب داد: به خاطر اطاعت از فرمانِ خدا، باز سؤال کننده می پرسد: راز و حکمت فرمانِ خدا چه بود؟ لازم است مقداری از آن را بیان کنی تا همگان از آن استفاده کنند.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۶۰

«...خُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ...»

«...گفت: چهار پرنده بگیر ...»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۷

کاغ کاغ و نعره زاغ سیاه

دایماً باشد به دنیا عمر خواه

*کاغ کاغ: بانگِ کلاغ؛ قارقار

*عمر خواه: عمر خواهند

قارقار کلاغ و نعره هایش، یعنی هیاهو و سروصدای من ذهنی برای این است که همیشه در دنیای ذهن عمری دراز و طولانی می خواهد؛ چرا که فکر می کند در زمان آینده با به دست آوردن همانندگی ها به زندگی می رسد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۸

همچو ابلیس از خدای پاک فرد

تا قیامت عمر تن درخواست کرد

*فرد: یگانه، بی همتا، بی نظیر



زاغ مانند شیطان از خداوند پاک یکتا تا روز قیامت فرصت خواست و برای خود عمر درازی را درخواست کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۹

گفت: أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ الْجَزَا

کاشکی گفتمی که: تَبْنَا رَبَّنَا

*تَبْنَا: توبه کردیم

ابلیس گفت مرا تا روز قیامت مهلت ده، ای کاش به جای این درخواست می گفت: پروردگارا توبه کردیم، به عبارتی ما باید به خداوند بگوییم که ما فهمیده ایم دیدن از طریق همانیدگی‌ها فایده ندارد پس توبه کرده با شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها به سوی تو باز می گردیم.

قرآن کریم، سوره صاد (۳۸)، آیه ۷۹

«قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ»

«گفت: ای پروردگار من، مرا تا روزی که از نو زنده شوند مهلت ده.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند

در دو صورت خویش را بنموده‌اند

در این جا مولانا شروع می کند به نتیجه گیری از این حکایت و می گوید: نفس، من ذهنی و شیطان هردو دراصل، از یک جنس بوده‌اند، ولی به دو صورت، یکی در انسان و یکی هم در شیطان بزرگ، خودشان را نشان داده‌اند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴



چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند

بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

مانند فرشته، فضای گشوده‌شده و حضور ما که با عقل کل دراصل یک جوهر و یکی بوده‌اند اما به علت ضرورت حکمتِ خداوند به دو صورت جلوه کرده‌اند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۵

دشمنی داری چنین در سرّ خویش

مانع عقل‌ست و، خصمِ جان و کیش

ای انسان، تو دشمنی با چنین اوصاف در درون خود داری که همان من‌ذهنی توست که از جنس شیطان و مانع عقل درست فضای گشوده‌شده و عدم بوده و دشمن روح، دین و ایمانت است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۰

عُمرِ بی‌توبه، همه جان‌کندن است

مرگِ حاضرِ غایب از حق بودن است

عمر بدون توبه، بدون بازگشت از زمان مجازی گذشته و آینده در من‌ذهنی، بدون فضاگشایی و دیدن از طریق اجسام و همانیدگی‌ها، سراسر عذاب و جان‌کندن است. مرگِ حاضر یعنی مردن در قبرِ ذهن معادل با غایب و دور بودن از خداوند است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۱

عمر و مرگ این هردو با حق خوش بود



بی خدا آب حیات آتش بود

زندگی کردن و مُردن به منِ ذهنی وقتی مطلوب و دلنشین می‌شود که هر لحظه مرکز انسان عدم شده، با خدا یکی شود. بدون خدا، با فضا بندی، نگه داشتن منِ ذهنی و دیدن از طریق همانیدگی‌ها، آب حیات هم تبدیل به آتش درد می‌شود. به عبارتی وقتی مرکز ما پُر از همانیدگی‌هاست هر چیزی را که منِ ذهنی ما به صورت آب نشان می‌دهد، درد است و آتش این درد ما را خواهد سوزاند.

قران کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۱۶۲

«قُلْ إِن صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ؛»

«بگو: نماز من و قربانی من و زندگی من و مرگ من برای خدا آن پروردگار جهانیان است.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۲

آن هم از تأثیر لعنت بود کو

در چنان حضرت همی شد عمر جو

هر کسی که منِ ذهنی داشته باشد و از طریق همانیدگی ببیند مورد لعنت خداوند قرار می‌گیرد و این هم از تأثیر آن لعنت است که در بارگاه خداوند به جای این که به او زنده شود عمر طولانی منِ ذهنی‌اش را طلب می‌کند. مدام می‌خواهد چیزها را به خودش اضافه کند تا عمر منِ ذهنی‌اش زیاد شود. همان‌طور که شیطان در پیشگاه خداوند به جای این که تسلیم شود از خداوند عمر طولانی خواست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن

ظَنُّ افزونی ست و کُلِّی کاستن



از خداوند غیر از زنده شدن به او یعنی چیزهای ذهنی و همانیدگی‌ها را خواستن، فقط خیال و توهم به دست آوردن زندگی و طلب کردن سود یا همانیدگی بیشتر است، اما در واقع از دست دادن زندگی و ایجاد درد بیشتر است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۴

خاصه عمری غرق در بیگانگی

در حضور شیر، روبه‌شانگی

* روبه‌شانگی: حيله و تزوير

به خصوص عمری را طلب کند که سراسر در بیگانگی از خود اصلی سپری شود، چرا که ما از جنس خدا هستیم؛ اما از جنس یک مفهوم ذهنی شده‌ایم و با آن عینک به خود و خدا نگاه می‌کنیم. در حضور شیر یعنی خدا ریا، حقه‌بازی و حيله‌گری می‌کنیم یعنی من ذهنی را ادامه داده و از طریق همانیدگی‌ها فکر و عمل می‌کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۵

عمر بیشم ده که تا پس تر روم

مهلم افزون کن که تا کمتر شوم

* مهلم: مهلت دادن، درنگ و آهستگی

انسان به خدا می‌گوید: خدایا به من عمر بیشتری بده تا با زیاد کردن همانیدگی‌هایم از درگاه تو دورتر شوم و مهلت بیشتری به من بده تا بیشتر در ذهن بمانم؛ بنابراین کمتر به تو زنده شوم. به عبارتی هرچه قدر نسبت به من ذهنی و همانیدگی‌ها بزرگ‌تر می‌شویم وجود اصلی و خداییت در ما کوچک‌تر می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۶



تا که لعنت را نشانه او بُود

بَد کسی باشد که لعنتِ جُو بُود

هر کسی که مرکزش از جنس جسم و همانیدگی‌ها باشد، مانند ابلیس نشانه و هدف تیر لعنت خدا و ریب‌المنون قرار می‌گیرد و کسی که لعنت جو باشد، آدم بدی است، چون تسلیم نمی‌شود و با همانیدگی روی خدا را می‌پوشاند بنابراین هدایت زندگی به او کمتر می‌رسد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۷

عُمَرِ خوش، در قُرب، جان پروردن است

عمرِ زاغ از بهرِ سرِگین خوردن است

*قُرب: نزدیک شدن، نزدیکی

*سرِگین: فضله چارپایان

عمرِ خوش، مطلوب و دل‌نشین عمری است که درحالی‌که با خدا یکی هستیم جانِ خود را جوار رحمت الهی پرورش دهیم، یعنی فضا را باز کنیم و با عدم کردن مرکز با او یکی شده از هشیاری جسمی به هشیاری حضور تبدیل شویم و در اختیار خدا قرار بگیریم. درحالی‌که زندگانی زاغ، عمر انسان همانیده، در خوردن کثافت، یعنی دردهای من‌ذهنی مثل نگرانی، حس تنهایی، واکنش نشادن دادن و... خلاصه می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۸

عمر بیشمِ ده که تا گَه می‌خورم

دایم اینم ده که بس بدگوهرم



زاغ یعنی انسان همانیده می گوید: پروردگارا، به من بیشتر عمر بده تا نجاست، درد و غصه بیشتر بخورم، در جهان درد بیشتری ایجاد کرده، حسادت کنم، نگران شوم و بیشتر بترسم. همواره در هر لحظه به من نجاست بده که من در من ذهنی فطرت و سرشتی بد دارم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۹

گر نه گه خوارست آن گنده دهان

گویدی کز خوی زاغم وارهان

*وارهان: آزاد کن؛ رها کن

اگر آن گندیده دهان، انسان من ذهنی، کثافت خوار یعنی علاقه مند به ایجاد و تجربه درد نبود درخواستش را عوض می کرد و به جای عمر دراز در من ذهنی می گفت خداوندا مرا از صفات پست و حقیرم و از خوی زاغی و خواستن همانیدگی ها نجات بده.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۰

تویی فرزند جان، کار تو عشق است

چرا رفتی تو و هر کاره گشتی؟

*هر کاره: کسی که هر کاری را براساس انگیزه های من ذهنی اش انجام دهد؛ همه کاره.

ای انسان، تو فرزند جان، از جنس عشق، هشیاری قائم به ذات و امتداد خدا هستی. کار تو این است که همانیدگی ها را رها کرده دوباره قائم به ذات شده، هشیارانه به عشق، خدا، زنده شوی. چرا به ذهنت رفته ای و بیگاری من ذهنی را می کنی؟ هر لحظه یک همانیدگی کاری را به تو مَحَوَل می کند و تو حول محور آن، فکر و عمل می کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۸



عشق، آن شعله‌ست کو چون بر فروخت

هر چه جز معشوق باقی، جمله سوخت

عشق، شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها و شناسایی خود به‌عنوان خدا و زنده شدن به بی‌نهایت او، شعله‌ای است که اگر در مرکز ما با فضاگشایی و تسلیم روشن شود، به غیر از معشوق باقی یعنی خدای زنده و جاوید، تمام همانیدگی‌ها را می‌سوزاند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۹

تیغِ لا در قتلِ غیرِ حق براند

در نگر ز آن پس که بعدِ لا چه ماند؟

عاشق حقیقی، شمشیر «لا» یعنی شناسایی این که هر چیزی که ذهنم نشان می‌دهد و در مرکز است و بر حسب آن‌ها می‌بینم من نبوده و غیر از خدا چیز دیگری نیستم را در بریدن هر چیزی غیر از خدا یعنی همانیدگی‌ها، به کار می‌گیرد. بنابراین نگاه کن پس از «لا» شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها چه می‌ماند؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹۰

ماند الا الله، باقی جمله رفت

شاد باش ای عشقِ شرکتِ سوزِ زفت

*زفت: درشت؛ فربه؛ نیرومند

پس از «لا» فقط خدا در مرکز ما می‌ماند، این یعنی مسلمان شدن یا ایمان آوردن. ای عشق نیرومند و نابودکننده شرک، شاد باش. یکی شدن با خدا و فضای گشوده‌شده درون هر چیزی را که در مرکز ما و شریک خداست می‌سوزاند.

با تشکر: سمیه



سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و دوستان گنج حضور 🙏

خلاصه غزل شماره ۱۳

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳

ای باد بی آرام ما، با گل بگو پیغام ما

کای گل گریز اندر شکر، چون گشتی از گلشن جدا

لحظه به لحظه از طرف زندگی به وسیله باد بی آرام و پیوسته به ما که امتداد خدا هستیم پیغام می آید، که برو به گل، به انسان بگو بگریز به سوی شادی، اصل تو شادی بی سبب و آرامش است، اما چون از خدا جدا شده ای این همانیدگی ها به تو غم می دهد. ما در من ذهنی که مرکزمان پر از همانیدگی و درد است، از زندگی یا گلشن جدا هستیم. باد بی آرام زندگی می خواهد ما مانند گل بشکفیم و به خدا زنده شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳

ای گل ز اصل شکری تو با شکر لایق تری

شکر خوش و گل هم خوش و از هر دو شیرین تر وفا

ای انسان اصل تو از شادی است. شکر و شادی برای تو زیبنده تر است. نه غم و غصه هایی که از من ذهنی می آید، ولی یادت باشد که از هر دوی این ها شیرین تر وفای تو به الست است. اگر در من ذهنی بمانی جفا می کنی و از اصل خودت دور می شوی، مرتب با فضاگشایی مرکزت را عدم کن تا دم زندگی هم هویتی شدگی هایت را به تو نشان بده، و تو آن ها را شناسایی کن و بینداز.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳

رخ بر رخ شکر بنه لذت بگیر و بو بده



در دولت شکر بجه از تلخی جور فنا

تو صورتت را روی صورت شادی بنه، یعنی با زندگی قرین شو، و مرکزت را عدم کن، و عدم نگه دار و لذت زندگی که شادی بی سبب و عشق و برکت زندگی است، بگیر و پخش کن. مقاومت و قضاوت را صفر کن، و با زندگی قرین بشو و در سایه توجه و عنایت شیرینی زندگی، از تلخی‌ها و ظلم فنا، که من ذهنی به خاطر همانیده شدن با چیزهای آفل به تو می دهد، بلند شو.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳

اکنون که گشتی گلشکر، فوت دلی نور نظر

از گل بر آبر دل گذر آن از کجا؟ این از کجا؟

اکنون خودت به عنوان امتداد خدا گلی هستی، که با فضاگشایی هشیاری حضور داری، و سزاوار شادی بی سبب زندگی هستی. بنابراین هم غذای دل داری و هم هشیاری نظر هستی. هشیاری ات عوض شده دیگر هشیاری جسمی نداری، پس تو می توانی از این غذای دل که عشق و برکت و خرد زندگی هست، هم خودت بخوری و هم به دیگران بدهی. از گل همانیدگی‌ها بالا بیا و تماماً دل شو. هرچه مرکزت باز شود بیشتر از جنس دل یا مرکز خالی می شوی. پس می بینیم که داشتن مرکز همانیده کجا؟ و مرکز عدم داشتن کجا؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳

با خار بودی همنشین، چون عقل با جانی قرین

بر آسمان رو از زمین منزل به منزل تا لقا

تو به عنوان امتداد خدا از جنس گل هستی، وقتی مرکزت همانیده است، قرین خار یعنی من ذهنی و غصه‌های آن می شوی. حالا با عقل کل و جان زندگی قرین هستی، قرین تو عوض شده بیا آسمان دلت را هرچه بیشتر با فضاگشایی باز کن و



از روی همانیدگی‌ها پیر. در اطرافِ هر چالشی که فضا را باز می‌کنی، و همانیدگی‌هایت را به کمک زندگی شناسایی می‌کنی و می‌اندازی به مرتبه بالاتری می‌روی از منازل زیادی می‌گذری. تا جایی که با زندگی یکی شوی و به دیدار خدا برسی.

با سپاس

رقیه از اردبیل



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com